

# چند غزل از شمس پُسرِ ناصر

## ماهیارِ نَوّابی

شمس پُسرِ ناصر (پسرِ ناصر) شاعری است شیرازی که در سده‌ی هشتم هجری می‌زیسته است. شعرهایش، آنچه به ما رسیده است، جز دو سه بیت، همه به گویش شیرازی سده‌ی هفتم و هشتم است، گویشی که اکنون فراموش شده و شیرازیان با آن بیگانه‌اند.

آنچه تاکنون از زندگانی این شاعرِ توانا می‌دانستیم یادِ کوتاهی است که تقی‌الدین اوحدی بیلقانی، که در نیمه‌ی نخستِ سده‌ی یازدهم می‌زیسته است، در تذکره‌ی عرفات‌العاشقین خود، از او و دیوانش کرده است. او را از «صاحبانِ حال و عارفانِ باکمال» می‌داند که «به زبانِ شیرازی اشعارِ بسیار دارد و دیوانش مشهور است» و نمونه را تنها دو بیت از او می‌آورد.<sup>۱</sup>

استاد نفیسی هم، در تاریخِ نظم و نثر در ایران و در زبانِ فارسی<sup>۲</sup>، نام او را در شمارِ شاعرانِ سده‌ی هشتم می‌برد که «غزلِ سرایی توانا بوده است و بیشتر به زبانِ پهلوی (!) شیراز شعر می‌گفته و مقداری از اشعارِ او در دست است»، ولی نشانی آن را که کجاست و چه مقدار است و در دستِ کیست نمی‌دهد.

آنچه از گویشِ کهنِ شیراز می‌شناسیم، همه از سده‌های هفتم و هشتم است و آن بیگانه‌گویشی است از گویش‌های ایرانی نو که آثاری بدین‌گهنی از آن به‌جای مانده است، این چنین:

– ۱۸ بیت در مثلثاتِ سعدی؛

– بیستی دیگر، به گمانِ نزدیک به یقین، از همو، که در جامع‌التواریخِ حسنی آمده است؛<sup>۳</sup>

– «کانِ ملاح» از شاه‌داعی‌الله شیرازی (۷۱۸ بیت در دیوانِ همو)؛

– دو بیت و دو مصرع در دیوانِ حافظ (در غزلِ «سبت سلمی...»)<sup>۴</sup>؛

– یک بیت در مجمع‌الفریس سروری، به شاهدِ واژه‌ی «هن»، بی آن‌که نام‌گوینده‌ی آن یاد

شود؛

(۱) دست‌نویسی است از گنجینه‌ی دست‌نویس‌های کتابخانه‌ی ملک. نک. ماهیارِ نَوّابی، «سه غزل از شمس پُسرِ ناصر»، پژوهش‌نامه‌ی مؤسسه‌ی آسیایی، سال ۳، ۱۳۵۶، شماره‌ی ۲-۴. (۲) تهران ۱۳۴۴، ص ۲۲۴. (۳) نک. ماهیارِ نَوّابی، «یک بیتِ شیرازی»، مجله‌ی آینده، سالِ هفتم شماره‌ی ۷، ۱۳۶۰، ص ۵۶۶.

— یک قصیده و چند قطعه و غزل (نزدیک به صد بیت) از ابواسحق حلاج شیرازی (بُسْحَقِ اطعمه). در دیوان چاپ استانبول (۱۳۰۲) تنها یک قصیده‌ی بیست و دویتی با عنوان «فی الکردیّات و اللورّیّات» (ص ۲۰-۲۱) و دو رباعی با عنوان «الفهلویّات» (ص ۹۹) به این گویش آمده است. اما، در دست‌نویس‌های این دیوان در کتاب‌خانه‌ی مَلِک، بیت‌ها و قطعه‌های دیگری بدین گویش یافت می‌شود که لطفِ بی‌کراَنِ دوستِ دانش‌مندم، دکتر صادق کیا، نه تنها مرا از آنها آگاه ساخت بلکه رونوشت‌هایی را که خود از آنها گرد آورده بود در اختیارم گذاشت.

— دیوانِ شمس پُیس ناصر. تا آنجا که من می‌دانم نخستین کسی که از این دیوان نام می‌برد اُسکار مان Oskar Mann، استادِ شرق‌شناسِ آلمانی است که نشانی آن را در دست‌نویسی از آن کتاب‌خانه‌ی انجمنِ آلمانیِ سرزمین‌های شرقی می‌دهد<sup>۴</sup>، که روزگاری از سوسین (A. Socin) بوده است.

دوستِ دانش‌مندم، اُستاد بزرگِ علوی، در نامه‌ای مهرآمیز (برلن ۲۸ نوامبر ۱۹۷۵)، درباره‌ی این دست‌نویس ناقصِ سر و ته افتاده، چنین می‌نویسد:

در کتاب *Die Tājik Mundarten der Provinz Fars* اثر Oskar Mann، برلن ۱۹۰۹، اسمی از شاعری شیرازی به اسم «شمس پُیس ناصر» (ص XX) برده شده، این دیوان (؟) را Oskar Mann به آلمان آورده. این دیوان (؟) ابتدا در تصرّفِ Socin بوده و بعدها به [Bibliothek der] Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (DMG) سپرده شده. این کتاب‌خانه آن را به انستیتوی دانشگاه لپزیگ امانت داده و آنجا در جنگ نابود شده است. عکس‌هایی از ۸۶ صفحه‌ی این دیوان (؟) نزد من موجود است که ابتدا در اختیارِ ANDREAS بوده و به دیگری بخشیده و آن دیگری به من. اگر این چند برگ قابل استفاده‌ی شما و عالمِ علم باشد حاضرم آن را در اختیار شما بگذارم.

لطفِ بی‌دریغِ استاد را به جان و دل پذیرفتم و پس از چندی عکس‌ها را دریافت کردم. شمارِ بیت‌های آن ۸۲۵ است.

مان، در همان کتاب، در جایی که سخن از گرایشِ شدیدِ گویش‌ها به انداختنِ حرفِ «ر» به میان است، دو مصراعِ زیر را از «شمس پُیس ناصر» می‌آورد (ص ۱۰):

تاکی دِلِ مو دامن تو بی وفا بگیت (= تاکی دِلِ من دامن تو بی وفا را بگیرد).  
وَ جانِ تو کِه مان دِلِ نگیت کس جی تو (= به جان تو که در دلمان نگیرد کسی جای تو را).

4. Kurdisch-Persische Forschungen, Abteilung I. *Die Tājik-Mundarten der Provinz Fars*, Berlin, 1909 (p. xx)

ولی، در این نمونه‌ی دوم، «مان» را به معنی خانه گرفته و چنین معنی کرده است:

به جان تو که در خانه‌ی دل من هیچ کس جای تو را نخواهد گرفت.<sup>۵</sup>

و جای دیگر (ص ۱۸)، برای تبدیل حرف «د» به «ج»، باز، با آوردن نیم مصراع، از شمس یاد می‌کند:

«بیوکت بُسی وهاجم» (= بیا که تو را بوسی بدم).

خوش‌بختانه، مهربانی دوست و استاد دانش‌مند دیگری، دکتر محمد جعفر یاحقی، استاد دانشگاه فردوسی (مشهد)، مرا از دست‌نویس کاملی از دیوان این شاعر شیرازی، که در دسترس وی است، آگاه ساخت و، به خواهش من، با جبینی گشاده و دل و دستی گشاده‌تر، نسخه‌ای از آن به من هدیه کرد و مرا سپاس‌گزار خویش ساخت.

شمار بیت‌های این دست‌نویس ۴۷۹۸ یعنی بیش از پنج برابر دست‌نویس کتاب‌خانه‌ی DMG است که در ۱۶۷ صفحه (متن و حاشیه) نوشته شده است. پیش‌گفتار و پایان‌نویسی هم دارد که اندکی بر دانش ما درباره‌ی این شاعر می‌افزاید.

نویسنده، که در پیش‌گفتار خود را احمد بن الحسین می‌خواند، از این شاعر به نام محمد بن عَمَر المَشْتَهَر به شمس ناصر یاد می‌کند؛ او را شاعری زبردست و توانا به هر دو زبان فارسی و شیرازی می‌داند که در دوران زندگی شعرهای بسیار و پراکنده‌ی خود را گردنیاورده است و از این‌روست که وی پس از مرگ او به گرد آوردن اشعار او همت گماشته است. مرگ او را هم سال ۷۶۳ می‌نویسد.

آیا می‌توان «عَمَر» پدر «شمس» را نیز شاعری با تَخَلُّص «ناصر» دانست؟ در تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی به شاعری به نام «ناصر بچه‌ای» بر می‌خوریم که هم به «ناصر شیرازی» معروف است و هم در سده‌ی هفتم می‌زیسته است و معاصر با سعدی بوده است (نک. ص ۱۷۶ و ۱۷۷، شماره‌های ۳۵ و ۴۰) و هم در فن غزل‌سرایی بسیار شهرت داشته است. البته یکی دانستن این دو پنداری است بسیار ضعیف؛ چه، اگر چنین بود، این پیش‌گفتار بهترین جا برای یاد کردن از پدر شمس به عنوان شاعر و غزل‌سرایی نام‌دار می‌بود. خاتمه‌ی این دیوان هفت بیت است، همه به گویش شیرازی و از کاتبی که در آن هنگام به پایان رساندن کتابت دیوان را یاد می‌کند:

5. «Bei deinem Leben, dass in dem Hause meines Herzes niemand Platz einnehmen wird.»

رُز دوشنبه وَختِ پَسِیِ وُ عَزَّ و ظفر  
تمام بو دِوِنِ شمسِ ناصرِ شِری  
روزِ دوشنبه وقتِ پَسینِ به عَزَّ و ظفر  
تمام شد دیوانِ شمسِ ناصرِ شیرازی

ولی از ماه و سالِ آن یادی نرفته است.

در زیرِ آخرینِ صفحه‌ی این دیوان، با خطی کاملاً متفاوت و بد و دشوارخوان، چنین آمده:

به یکی (؟) از کاتبان فرموده شد که این کتابت بکند. بتاريخ روز دوشنبه دهم جمادی الثانی سنه هزار و نوره ۱۰۱۹ صورت اتمام یافت. چون زبان شیرین شیرازی بود و معلوم نیست که بالفعل در شیراز هم این زبان معمول باشد لهذا بواسطه نسبت جبلّی و حُب وطنی به مطالعه این کتاب مشغول شد و به تصحیح آن موفق شد و انشاء الله میشود. حرره العبد [۱] لاقل المرجو الی رحمة الله عنایت الله ابن محمود ابن شیخ محمد شیرازی فی دارا...؟ اگره بتوفیق الله تعالی بتاريخ ۱۵ شهر شوال ۱۰۱۹ مقابله این کتاب صورت اتمام یافت و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اولاده و اصحابه.

کاتب این دیوان - که به فرمایش عنایت الله، پسرِ محمود شیرازی، در شهر اگره (؟)، نوشتن آن را در روزِ دوشنبه دهم جمادی الثانی سالِ ۱۰۱۹، یعنی در زمانی که بر عنایت الله معلوم نبوده است که در آن زمان این زبان در شیراز معمول بوده باشد، به پایان رسانده است - بی هیچ شکی نمی‌تواند احمد بن الحسین، نویسنده‌ی پیش‌گفتار، باشد. چه این یک به گونه‌ای از شاعر و تاریخ‌مرگِ او و گرد نیاوردن اشعارش در هنگام زندگی سخن می‌گوید که پنداری زمانِ حیاتِ او را درک کرده است؛ و این کار، یعنی گرد آوری اشعارِ او را، زمانی کوتاه پس از مرگِ شاعر، به میلِ خود انجام می‌دهد. سخنی هم از معمول نبودن این زبان در آن زمان در شیراز و نامفهوم بودن آن برای شیرازیان در میان نیست، بلکه می‌گوید: گردآوری اشعارِ او بر وی واجب آمد تا «اهل فضل از نتایج انفاس شریفش بهره‌مند شوند». هیچ ذکرِ هم از این که کسی به او دستور چنین کاری را داده باشد نیست، و گرنه ذکرِ نامِ او هم در پیش‌گفتار «واجب» می‌آمد.

پس دیوانِ حاضر باید از روی نسخه‌ای نوشته شده باشد که احمد بن الحسین فراهم آورده بوده است که پیش‌گفتارِ او هم عیناً در آغازِ دیوان رونویس شده است.

آیا می‌توان پنداشت که نسخه‌ی سر و ته افتاده‌ی کتاب‌خانه‌ی (DMG) همان نسخه‌ای بوده است که احمد بن الحسین گرد آورده بوده است؟ اگر چنین نباشد، باید در پی دست‌نویس احمد بن الحسین، یعنی دست‌نویسی بود که این دیوان رونویس آن است (شاید روزی در هندوستان پیدا شود).

اینک دو غزل از رویِ عکسِ دیوانِ کتابخانه‌ی (DMG) و غزلِ نخست و پایان‌نامه‌ی دیوانِ تازه یافته‌ی او:

(۱)

[رویه‌ی برگ ۱۵]

- |                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱. تَت خُو سر مویی سر ما نی و سرکشی   | مُوتِ اما وَ دَسْتِین اُوا ما و کلکله |
| ۲. اِ دل و نلغ و سوز جن آخر شه بر شنه | پر جان مده اَپا بش و رفته مَغر شَله   |
| ۳. پروانه تاوتی مَغه دی کِدته می تزه  | بلبل مَغر خری شنه پا هن که می نله     |
| ۴. ای جورَه تا وَ کئی کشم آخم غمی بخه | جستی وَ جور کرده و غم خورده منبله     |
| ۵. اِ شمس ناصره اَغرَت دل و کار وات   | اِمره که دل کِشی بنه از دور هامله.    |

آوانوشت

1. Tot xo sar-ē moyē sar-e mā nē va sar kašī  
mōt-ē amā va dast-en o vā ma va kalkalē
2. Ē del va naly o sūz čan āxer ša bar šenē  
por jān ma-deh a pā baš o rafta maḡar šalē
3. Parvāna tāv-ē ti maya dī k-edno mētozē  
bolbol maḡar xarē šana pā hen ke mē nalē
4. Ī jowro ta va kay kešem āxam ḡamē bexo  
čostē va jowr kerda va ḡam xorda manbalē
5. Ē Šams-e Nāser-e aḡar-et del va kār vāt  
em-rah ke del kešē benē (?) az dūr hamalē.

ترجمه‌ی واژه به واژه

۱. تو خود سرِ مویت سرِ ما نیست به سرکشی (تو خود به سرکشی به اندازه‌ی سر مویی در اندیشه‌ی ما نیستی).

موی ما به دستت است و با ما به کلکلی.

۲. ای دل به ناله و سوز چند آخر به بَرش نشینی؟

پُر (= بسیار) جان مده، به پا باش به رفتن، مگر شلی؟

۳. پروانه تابِ تو را مگر دید که ایدون می سوزد؟

بلبل مگر خاری در پایش هست که می نالد؟

۴. این جور را تا به کی کشم؟ آخرم (آخر مرا) غمی بخور.

چستی به جور کردن، به غم خوردن تنبلی.

۵. ای شمسِ ناصر، اگر ت دل به کار باید،

این بار که دل کشد بین از دور و بگریز.

### یادداشت

۱. تُت = تو + ت، ضمیر چسبیده تُت خو = تو خودت مُیی = مویی سرِ مانی = سرِ ما نیست، در اندیشه‌ی ما نیستی (سرِ چیزی یا کسی داشتن = در اندیشه‌ی چیزی یا کسی بودن: هر کسی را سرِ چیزی و تمنای کسی / ما به غیر از تو نداریم تمنای دگر... سعدی) موت = مو + ت (ضمیر) اما = ما (موتِ اما = موی مایت، موی ما ترا) و = به دستن (دست + ن = است) ا = و وا = با کلکله (کلکل + ه = است؛ کلکل = حرف و پرگویی: نیست یک مو چو عقل بر سرشان / بیش از این، فو قیا، مکن کلکل... فوقی. نک. لغت‌نامه و اندراج. «کل مکَل» را اندراج مرادف «کلکل» و غیاث «شور و غوغا» و فرهنگ معین مُبَدَلِ عامیانه‌ی «قال مقال» دانسته است. «کلکل» باید تکرارِ «کل» باشد و «کل» به تنهایی همان معنی «پرگویی» و «شور و غوغا» را بدهد. بسنجید با: «کِرِکِر»، «زِرِزِر»، «قُل قُل» و مانند اینها. «کل مکَل» باید ترکیبی چون «بگو مگو»، «انوار منوار»، «خنس منس» (بینه مینه)، یعنی صیغه‌ی فعل امری با منفی آن باشد: این همه کل مکَل از تنبلی گوینده‌ی توست / مطربا حقِ حقِ ما از دمِ پوینده‌ی توست). - میرتجات، نک. لغت‌نامه و اندراج؛ بسنجید با: «کِل»، صدای ممتد و کشیده‌ای که زنان در جشن‌های عروسی بر می‌آورند و هم‌چنین با «کِرِکِر».

۲. ای نَلغ = ناله جن = چند شَه بر = برش شینه = شینی، نشینی پُر = پُر، بسیار ا = به؛ اَپا = به پا بَش = باش مَعَر = مگر شَله = شلی.

۳. تاو = تاب تی = تو دی = دید کِذْئَه = که ایذون می‌تزه = می‌سوزد خَری = خاری شَنه (ش = ضمیر + نه = در)؛ شنه پا = در پایش هن = هست نَله = نالد.

۴. ای = این جو ره = جور را آخم = آخر + م = آخر مرا بَخُه = بخور جُستی = چُستی جور کِرَدَه = جور کردن غم خورده = احوال پرسیدن (در فارسی افغانستان معمول است: غم ما را نمی‌خوری = حال ما را نمی‌پرسی). مَنَبَله = تنبلی

۵. اَعَرَت = اگرت وات = باید اَمَرَه = این راه، این بار کِشی = کشد (حرفِ

نخست نقطه ندارد) = بینی (بین) هامله = زوی، گریزی (= بگریز). این معنی را کاربرد این واژه در یکی دو جای دیگر تأیید می‌کند، چون در این بیت:

از کوی تو شمس ناصر آبا بو که هاملت دستی شه سر زه عشق تو آش دز آجا اکند.  
(از کوی تو شمس ناصر به پا شد [برخاست] که برود [بگریزد] دستی به سرش زد عشق تو و دیگر [بارش] به جا افکند).

هاملت = «ها-» برسر فعل درمی آید به معنی «به»؛ (بسنجید باگیلکی: فا-) + ملت < مل؟.

## (۲)

۱. کی سرو خوش خرام مه از کارزو وزات کارم آلات زو غر از ی کار زو وزات
۲. ای آرزوم دل هن و جان دامن ارزو یارب دل مه کی خه از ی آرزو وزات
۳. بسحاق شهریار خذا را که همتی تا شاه و شهریار مه از کارزو وزات
۴. هم آن چنان بتور که قتا نمی دئم کم کام سوک آدر شه و از کام سو وزات
۵. از بس که سر مسنگ زه از درد می دئم کم مَش بشوت از سر و از کله مو وزات
۶. وای کزو خوشن بینم کز در امید ساقیم وصل و اقده و وا کزو وزات
۷. جو ذرخ جرخ آیم بش مهر از حوا خواهی از زوی وفا و مهر اغر آن ماهرو وزات
۸. تا شمس ناصر آن مهه بیت ای مسلمانان از مهر کی بگردت و از عشق جو وزات.

آوانوشت

1. Kay sarv-e xāš xerām-e mo az karazu vazāt  
kārem olāt zū yar az ī kār zu vazāt
2. Oy ārezūm-e del hen o jān dām-en ārezū  
yā rab del-e mo kay xo az ī ārezu vazāt
3. Boshāq šahriyār xodā rā ko hemmatē  
tā šāh o šahriyār-e mo az kārazu vazāt
4. Hem ām čonān betūr ke qat 'ā namē donem  
kaz kām sūk adar šo o az kām sū vazāt
5. Az bas ke sar masang zah az dard mē donem  
kem maš bešōt az sar o az kalle mū vazāt
6. Vā moy koḏū xāš-en bebenem kaz dar-e omīd  
sāqīm-c vasl vā qadah o vā koḏū vazāt

7. Čo đarye čarx ayem peš-e mehr az havā x'ahī  
az roy vafā o mehr ayar ān mährū vazāt
8. Tā Šams-e Nāser ān mah-o bīt ey mosalmonān  
az mehr kay begardet o az ešq ču vazāt

### ترجمه‌ی واژه به واژه

۱. کی سروِ خوش خرامِ من از کارزار آید؟  
کارم برآید از او اگر از این کار زود آید.
۲. او آرزوی دل و جانم است، دام است آرزو.  
یارب، دلِ من کی خود از این آرزو آید (یا: بد سوي آرزو آید)؟
۳. بُسحاقِ شهریار خدارا، همتی کن  
تا شاه و شهریارِ من از کارزار [باز] آید.
۴. هستم چنان گنج (؟) که قطعاً نمی دانم  
که از کدام سو به در شد و از کدام سو آید.
۵. از بس که سربه سنگ زدم از درد می دانم  
که مغزم از سر بشود و از کله [ام] مو آید.
۶. یا من کدو [ی شراب] خوش است، بینم که از در امید  
ساقی وصلم با قدح و با کدو آید.
۷. چون ذره [به] چرخ آیم پیش مهر از هوا خواهی  
از روی وفا و مهر اگر آن ماه رو آید.
۸. تا شمس ناصر آن مه را دید، ای مسلمانان،  
از مهر کی بگردد و از عشق چون [باز] آید؟

### یادداشت

۱. مه = من    کارزو = کارزار    وِزات = آید، آید < -vaz    آلات (أل = بر + آت = آید)  
عَر = اگر، گر    آزی = از این    زو = زود.
۲. اُی = او    آرزومِ دل = آرزوی دلم    هِن = است    دامن (دام + ین = هن)  
خو = خود.
۳. که (اگر با ضمه بخوانیم) = گن.



۴. هم = هستم چنان = چنان بتور = گیج (۹)، پریشان (۹) قتا = قطعاً نمی دیم =  
نمی دانم کام = کدام آدر = به در شه = شد.
۵. سرمسنگ زه = سرم را به سنگ زدم ([از بس که] به وسیله‌ی من سر به سنگ زده  
شد) مَش = مغز بشوت = بشود، برود.
۶. می = من کدو = کدو [ی شراب] بینم = بینم ساقیم وصل = ساقی وصلم  
قده = قدح وا = با.
۷. ذرغ = ذره (بسنجید با: سوغ / سوغ = میوه و جز آن در همین گویش؛ نیز نک. م.ن.  
«یکی از ویژگی‌های گویش شیرازی»، یادنامه‌ی دکتر خانلری. آیم = آیم بش = پیش  
خواخوهی = هواخواهی رُی = روی.
۸. مهه = مه را بیت <  $\sqrt{vaena}$  = دید بگردت = بگردد.

(۳)

نخستین غزل از دیوان تازه یافته‌ی شمس ناصر

۱. دلِم یسیر حَوا هِن چنانکه کس مَبنا کس ای زَحیر حَوا و غم حَوس مَبنا  
۲. اِبلبله که یسیر قفس هِه جت حالی بیی آزا و دزت جش رُی قفس مَبنا  
۳. اِشوروی کُی معشوق آفتت مرسا عدوت ته اُش مدوا یارب آن عسس مَبنا  
۴. که او شه چادر قندیل او بش ار پس و بش که کس شکوغه رقیبان و زخم طس مَبنا  
۵. نفس ملات انه دم ای نفس غرت نه بنم عجب نخوش نفسی هن کس آن نفس مَبنا  
۶. اِمونس دلک شمس ناصر آخه گُه هِه وزو که آنچه مودِی از فراق کس مَبنا.

آوانوشت

1. Delem yasīr-e havā hen čonānke kas mabenā  
kasī zahīr-e hava o γam-e havas mabenā
2. E bolbole ke yasīr-e qafas hē čet hāl-en  
bebē azā o dezet češ roy-e qafas mabenā
3. E šowrow-e koy-e ma'šūq āfatet marasā  
adūt ta oš madovā yā rab ān asas mabenā
4. Ko ū šē čador-e qandīl-e ū beš az pas o peš  
ke kas šekovye raqībān o zaxm-e tas mabenā
5. Nafas molāt ana dam ē nafas γarat nabenem  
ajab nax'aš nafasē hen kas ān nafas mabenā

6. E mūnes-e delak-e Šams-e Naser āxe ko hē  
vazow ke ānče mo dī az ferāq kas mabenā

ترجمه

۱. دلم اسیرِ هواست چنان که کس مبیند.
- کس این زحیرِ هوا و غمِ هوس مبیند.
۲. ای بلبلی که اسیرِ قفسی، حالت چیست؟  
آزاد بشوی و دیگر چشمت رویِ قفس مبیند.
۳. ای شبِ رو کویِ معشوق، آفتت مرсад.  
عدویت در آن مَدُواد، یارب، آن عسس مبیند.
۴. کجا (= هر جا) او رُودِ چادرِ قنَدیلِ او باش از پس و پیش  
که کس شکوهِ رقیبان و زخمِ تس مبیند.
۵. نَفَسَم برآید اندردم، یک نفسِ اگرت بینم  
عجب ناخوشِ نَفَسی است، کس آن نَفَس مبیند.
۶. ای مونسِ دلکِ شمسِ ناصر، آخر کجایی؟  
بیا، که آنچه من دیدم از فراقِ کس مبیند.

یادداشت

۱. یسیر = اسیر حوا = هوا (هوئی) مینا = مبیند زحیر = ناله، نفس کشیدن همراه با ناله: چند سیلی بر سرش زد گفت گیر / در کشید از بیم سیلی آن زحیر. (مولانا)
۲. هه = هستی جت حالن = حالت چیست؟ آزا = آزاد دزت = دیگر تو را جش = چشم رُی = روی.
۳. ای = ای شورو = شبِ رو گُی = کوی ته‌اش (شاید «نه اش») = در آن.
۴. گه = کجا شه = شود، رود چادرِ قنَدیلِ کسی بودن = همراه او بودن (روپوشِ فانوسِ او باش) بس و بش = پس و پیش شکوغ = شکوه طس = تس: سیلی، طپانچه. (رخِ اعدات از تینِ نکبت / همچو قیر و شبه سیاه آمد. - رودکی به نقلِ لغت‌نامه).
۵. مُلات («م» ضمیر + «أل» = بر، بالا + «آت» = آید) نفسم برآید = چون جانم بالا آید، جانم به لب رسد آنه = اندر نَخوش = ناخوش، ناخوب.
۶. مونسِ دلک = مونسکِ دل گه هه = کجا هستی وزو = بیا دی = دید.

(۴)

خاتمه‌ی دیوان: هفت بیت از کاتب

- |   |  |
|---|--|
| ۱. وَ یَمْنِ هَمّتِ پَاکَانِ وَ تَالَعِ بُرزی             | وَ رُیِ مَو بَادِ سَعَادَتِ دِزَتِ وَ نَو بُوَزِی      |
| ۲. رَزِ دُو شَمْبِهِ وَ خَتِ پَسِی وَ عَزَّ وَ ظَفَرِ     | تَمَامِ بِنُو دُونِ شَمْسِ نَاصِرِ شَرزِی              |
| ۳. یَقِینِ بَدُنِ کِه وَ آیِ بَحْرِ وَ آیِ شُکْرِ پِزْنِی | کَسَشِ نَگَفْتِ وَ نَگَوِیدِ وَ رُیِ کِهَانِ بَه اَزِی |
| ۴. اِنْهَمَه بَیْتِ غَرَا زِ بَحْرِ طَبِیعِ خُشِّ اَلْوَه | نَه مَعْنِیِ کَسَشِ اَوْرُو نَه اَزِ دَوَانَشِ دَزِی   |
| ۵. نَشَاتِ کَفْتَه کِه آیِ مَعجَزِنِ کِه آیِ گَفْتَسْتِ   | وَلِیِ دُونَدِ لَطِیْفَانِ کِه مَشْکَلِینِ شَرزِی      |
| ۶. خُدَاشِ دَا مَدَدِ اَحْمَدِ وَلِیِ وَ کَرَمِ           | نَو شْتِیِ دُونِ آیِ تَمَامِ بُو شَه رَزِی             |
| ۷. هَر اَنکَشِ آتِ اَنظَرِ سَهوکیِ وَ عَفو بَکَانَدِ      | اَمِیدِ مِی دَرْمَنِ کَشِ بَه شْتِ بَوْتِ رَزِی        |

آوانوشت

1. Va yomn-e hemmat-e pakān o tāle'-e borazī  
va roy mo bād-e sa'ādat dezat (?) va now bevazī
2. Roz-e došamba vaxt-e pasī va 'ezz o zafar  
tamām bū devon-e Šams-e Naser-e šerāzī
3. Yaqīn bedon ke va ī bahr o ī šakarparonī  
kaseš nagoft o naguyad va roy gehān beh azī
4. Enehmo beyte γara-z bahr-e tab'e xoš olavoh  
na ma'niy-e kasoš avro na az devānš dozī
5. Našāt gofta ke ī mo'jez-en ke oy goftest  
valī donend latīfān ke moškelen šerazī
6. Xodaš dā madad [o] Ahmad-e vali va karam  
neveštay-e devon-e oy tamām bō ša rozī
7. Har ānkeš āt a nazar sahvaki-y-o afv bekand  
omīd me-daremen keš behešt bōt rozī.

ترجمه‌ی واژه به واژه

۱. به یمنِ همتِ پاکان و طالع بلند  
به رویِ من بادِ سعادتِ دگر (؟) به نو بوزید.
۲. روزِ دوشنبه وقتِ پسین به عزّ و ظفر  
تمام شد دیوانِ شمسِ ناصرِ شیرازی.
۳. یقین بدان که به این بحر و این شکر پرانی  
کسی نگفت و نگوید به رویِ کیهان به از این.

۴. این همه بیتِ غرّا از بحرِ طبعِ خودش برآورد  
نه معنی کسی را آورد و نه از دیوانش دزدید.
۵. نشاید گفتن که این معجز است که او گفته است  
ولی دانند لطیفان که مشکل است شیرازی.
۶. خدا دادش مدد و احمد ولی [او] به کرم  
نوشتنِ دیوانِ او تمام شد روزیش.
۷. هر آن کس که آیدش به نظر سهوکی و عفو بکند  
امید می دارم [داریم] که بهشت روزیش شود.

#### یادداشت

۱. بُرزی = بلند؛ بسنجید با: بُرز = بالا دِرّت (شاید به جای دزن = دیگر)  
بُوزی = بوزید.
۲. رُز = روز دوشمبه = دوشنبه وخت = وقت پسی = پسین بو = شد.
۳. وای بحر = به این بحر (اگر نه این بحر، ای: در این بحر بود بهتر بود) نگوید را  
می توان «نکوتر» خواند که در این صورت «و»ی پیش از «نگو» زاید است.
۴. اِنهمّه = این همه غراز (غرّا + از) حُش = خودش اَلّوه = برآورد (أل = بر + اَوْه =  
آورد).
۵. نشات = نشاید گفته = گفتن.
۶. پس از «مدد» حرفی باید نوشته می شد («و» یا «أ»); خدا دادش مدد و احمد ولی  
[خدا] به کرم، یا: خدا دادش مدد به (=أ) احمد ولی، که در این صورت می توان پنداشت نام  
کاتب «احمد» بوده است. اما «ولی» نام معمول و متداول نیست که تصور کنیم نام پدرش بوده  
است (مثلاً در نام‌های یوستی نمی توانیم چنین نامی بیابیم). نظر من این است که مقصود  
گوینده چنین بوده است: خدا و ولی خدا، احمد، از روی کرم مددش داد و نوشتنِ دیوان او  
تماماً روزیش شد.
۷. می دَرِ من: شاید به جای «می دَرِ من» = می دَرِ مان = می داریم.